



## ویژه‌ی شهادت امام رضا علیه السلام

تهیه و تنظیم و ناشر: مرکز فرهنگی پژوهشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: اکرم عیسی آبادی ویراستار: مهدی صباغی طراح جلد و صفحه آرا: حامد زاهد

نوبت چاپ: اول / پاییز ۹۵ شمارگان: ۱۰۰۰۰۰ نسخه

غیرقابل فروش / اهدایی لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی

 @mfso94

سایت سازمان: [www.oghaf.ir](http://www.oghaf.ir)

سایت معاونت: [www.mfso.ir](http://www.mfso.ir)

سایت مجتمع: [www.mfpo.ir](http://www.mfpo.ir)

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده

شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت

فرهنگی اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶۹



سازمان اوقاف و امور خیریه  
معاونت فرهنگی و اجتماعی





## مشکل خود منم که سلامم قبول نیست      تقصیر گنبد تو و اذن دخول نیست

بعضی روزها هوای دل آدم دگرگون می‌شود، طوری که حتی هواشناسی هم نمی‌تواند تغییراتش را پیش‌بینی کند. وقتی یک توده‌ی ابر از عکس حرم داخل صفحه‌ی تلویزیون به دلت نفوذ می‌کند و دلت بارانی می‌شود و رطوبت به چشم‌هایت نفوذ می‌کند، دلت می‌خواهد مثل ابرها سبک بشوی و پرواز کنی تا خود صحن سقاخانه‌ی اسماعیل طلا؛ بعد تصمیم می‌گیری در اولین فرصت خودت را به مشهد برسانی و داخل حرم به اندازه‌ی همه‌ی ابرهای دنیا بار اشک‌هایی را که در چشم‌هایت گیر کرده‌اند، سبک کنی. می‌خواهی بروی، راستی راستی می‌خواهی بروی؛ اما مرخصی‌ات جور نمی‌شود یا شاید بلیت قطار گیرت نمی‌آید یا باتری ماشینت می‌خوابد و پولی را که نیت سفر کرده بودی خرج ماشین می‌شود یا هزاران امای دیگر که راه را می‌بندد. من هم مدتی است مثل تو پشت ترافیک همین اماها گیر کرده‌ام. حالا مدتی است دنبال یک راه تازه می‌گردم؛ یک راه میان‌بر که زودتر از قطار و هواپیما من را به پنجره‌فولاد برساند. نیت کرده‌ام هوای دلم را صاف کنم از ریزگردهایی که غبارآلوده‌اش کرده‌اند. برای رفتن باید کمی رضوی‌تر





شوم. می‌خواهم رضای خدا را راضی کنم. می‌خواهم این بار طوری به حرم برسم که وقت اذن دخول کم‌تر شرمنده باشم.

«ای مولای من! اجازه بده وارد شوم بهتر از اجازه‌ای که به یکی از دوستانت مرحمت فرموده‌ای، اگر من شایسته آن نباشم، شما شایستگی آن را داری.»

برای رسیدن به حرم، راهی نزدیک‌تر از خود امام (علیه السلام) نیست؛ راه میان‌بر در حرف‌های خودش پنهان است. آماده‌ی سفر می‌شوم. نیت می‌کنم و اولین قدم را برمی‌دارم.







تشریح  
تفاوت





حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند:

«مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او آسوده باشند و از ما نیست آن که همسایه اش از شر او در امان نباشد.»<sup>۱</sup>

یادم می‌افته که پول شارژ آپارتمان رو دو ماهی می‌شه که ندادم؛ البته مدیری رو که لیاقت اداری ساختمان رو نداره باید همین‌طور تنبیه کرد. حالا از جیب خودش بره و لامپ سوخته‌ی راه‌پله‌ها رو عوض کنه تا پیرمرد همسایه پاهاش توی تاریکی سُرخوره. حتماً در جلسه بعد آپارتمان پول عصای شکسته‌ی اون رو هم به لیست مخارج ساختمان اضافه می‌کنه. تازه بخت یارمون بود که دست و پاش نشکست و گرنه لابد مخارج درمان اون رو هم به حساب ما می‌گذاشت. خدا خودش شاهدی که من هیچ‌وقت قصد آزار همسایه‌ها رو نداشته و ندارم؛ هیچ‌وقت ماشینم رو جای دیگران پارک نکردم.

امام رضا جان! لابد می‌خواهی همون یه باری رو به رخم بکشی که ماشین رو جلوی در ورودی پارکینگ پارک کرده بودم. خودت هم می‌دونی که این کار به تلافی جیغ و فریاد بچه‌ی طبقه‌ی بالایی بود؛ همون که هرروز زن و بچه‌اش رو زیر مشتم و لگد می‌گرفت. همه‌ی اهالی ساختمان از دستش شاکی بودن و هیچ‌کس هم جرئت نداشت در خونه‌اش رو بکوبه و بگه: «آخه مرد حسابی! زورت به یک مشتم ضعیف‌تر از خودت رسیده!» من از کجا می‌دونستم که بچه‌ی همسایه‌ی طبقه‌ی پایین همون روز مریض شده و نوبت دکترش رو به خاطر جای پارک ماشین من از دست خواهد داد؛ البته قبول دارم که باید به دلیل سروصدای جشن تولد بچه‌ام از همه‌ی همسایه‌ها عذرخواهی کنم؛ شاید هم سری به همسایه‌ی روبه‌روی زدم بابت روزی که خواستگار دخترش برای تحقیق پیش من اومد... راستی یادم بمونه که قبل از سفر ظرف نذری همسایه رو پس بدم. شاید هم بد نباشه یه سوغاتی کوچیک برای بچه‌اش بیارم تا کتکی رو که بابت شکستن آینه‌ی آسانسور خورده بود فراموش کنه.





# تربیتی



۹



گام  
دوم

علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از سخنان پیامبران جز این گفته‌ی مردم نمانده است که اگر حیا نداری هرچه می‌خواهی بکن.»<sup>۲</sup>

در تاکسی رو که بست حواسش رفت پی حساب کردن کرایه‌ی تاکسی. متوجه نشد که گوشه‌ی چادرش بین در ماشین گیر کرده. ماشین که راه افتاد چادر از سرش کشیده شد و از نیمه پاره شد. زن نقش زمین شده بود و همون جا خشکش زده بود؛ نه این که جاییش شکسته باشه؛ نه این که لباس نامناسبی زیر چادرش پوشیده باشه، فقط شرم داشت بدون چادر وسط خیابون باشه. جوان به سر و وضعش نمی‌خورد که اهل این جور فداکاری‌ها باشه. چادر رو که از نیمه پاره شده بود دست زن داد و بدون این که نگاهش کنه گفت: «آبجی! اگه سخته می‌خوای بیا توی مغازه‌ی ما بشین تا بچه‌ها برن برات نخ و سوزن پیدا کنن.»

زن که نگاه بعضی از رهگذرا تا عمق روحش نفوذ کرده بود و شکاف قلبش بزرگ‌تر از شکاف چادرش بود، سرش رو پایین انداخت و گفت: «رحمت به شیری که خوردی!» پسر بچه که داشت



با هیجان صحنه رو تماشا می‌کرد و یادش رفته بود بستنیش رو گاز بزنه، سرش رو به سمت پدرش چرخوند و گفت: «بابا! دیدی اون خانمه چطور زمین خورد؟!» پدرش دستش رو کشید و گفت: «نه!» پسر بچه با هیجان گفت: «اوناهاش اونجاست ببین!» پدرش جواب داد: «کور نیستم که!» بچه گفت: «پس چرا نمی‌بینی؟»

پدر گفت: «چون خجالت می‌کشم؛ چون خجالت می‌کشه. تو هم اگه به جای نگاه کردن به اون، حواست به بستنی خودت بود الان لباست این همه به جای تو بستنی نخورده بود.» پسر نگاهی به لباسش انداخت و گفت: «وای! حالا دیگه مامان نمی‌ذاره پیام عروسی.»

به خانه که رسیدند چشم‌های دختر پر از اشک بود. عمه‌اش عکسش رو گذاشته بود توی یکی از این گروه‌های مجازی خانوادگی؛ همون عکسی رو که موقع امتحان کردن لباس عروس کوچولوش گرفته بود. پدر گفت: «حالا چرا این قدر آبغوره می‌گیری؟ چیزی نشده که. هنوز خیلی مونده که به سن تکلیف برسی.» لابه‌لای هق هقش آروم گفت: «آخه از عمو علی و بهنام خجالت می‌کشم!»

با غرور نگاهش کرد. صدای زنگ تلفن سکوت رو شکست.

- «باشه باشه، داداش! فقط ما امشب عروسی دعوت هستیم. من بچه‌ها را دم تالار پیاده می‌کنم و خودم رو می‌رسونم. مطمئنی زاپاس ماشین من کارت رو راه می‌اندازه؟» پسر گفت: «بابا! پس من با کی برم عروسی؟» گفت: «خب با مامانت!» پسر پاش رو محکم به زمین کوبید و گفت: «یعنی برم قسمت زنونه؟» پدر گفت: «خب مگه چی می‌شه!» پسر سرش را انداخت پایین، طوری که چانه‌اش رفت لای لکه‌ی بزرگ بستنی روی لباسش و گفت: «آخه خجالت می‌کشم!» پدر با غرور نگاهش کرد و گفت: «پس تو با من بیا، اگه کارمون زود تموم شد یه سر هم می‌ریم پارک.»



تشریح  
ترافیک



۱۳



گام  
سوم

### «خاموشی و سکوت، دوستی آور و راهنمای هرچیز است.»<sup>۳</sup>

این همه دلیل برای حرف زدن داشته باشی و ساکت بمونی! خداوکیلی این گام از اون گام‌های خیلی خیلی سخته؛ یعنی می‌شه این جمله‌ها رو از دایره‌ی کلام حذف کرد؟! می‌دونی خیلی سخته که جوابش رو ندی، اون هم وقتی که یه جواب دندون‌شکن توی آستین داشته باشی و هیچی نتونه آتیش دلت رو که با صدای بلندی جلتو ولز می‌کنه، خاموش کنه؛ اصلاً به جهنم که دلخور می‌شه، به من چه که دل شکسته است! چرا همه‌اش من باید هوای اون رو داشته باشم، بالاخره هرکس توی این دنیا واسه‌ی خودش مشکلی داره، اصلاً چه بهتر که ناراحت بشه و دیگه قیافه‌اش رو نبینم. اگه حرف نزنم که دلم می‌ترکه. ساکت باشم که فکر کنه کم آوردم! آخه اگه هیچی بهش نگم فکر می‌کنه نفهمم. حال کردی چطور زدم تو پرش! اگه هیچی بهش نگم فکر می‌کنه فقط خودش زبون داره. می‌خوام بچزونمش تا بفهمه چزوندن چه مزه‌ایه. مگه تا حالا که هیچی بهش نگفته بودم چه گلی به سرمون زده! دیدی چطور گذاشتم تو کاسه‌اش؟! یه جور جوابش رو دادم که چسبید به زمین و فکر نکنم حالاحالاها بتونه بلند شه!





تیرافکا



۱۵



گام  
چهارم

### «اظهار دوستی و محبت با مردم، نیمی از عقل است.»<sup>F</sup>

دلم خیلی وقت‌ها برآش تنگ می‌شه؛ برای قربان صدقه رفتن‌هاش: «الهی دور سرت بگردم! عمه به قربونت بره! درد و بلات بخوره تو سرم! عمه فدای اون شیرین‌زبونی‌هات!»

دلم نمی‌خواد هیچ‌کدوم از این حرف‌هایی که می‌زنه اتفاق بیفته، نمی‌خوام حتی یک تار مو از انبوه موهای سفیدش کم بشه؛ اما شیرینی زبونش تلخی حرف‌هایی رو کم می‌کنه که گاه‌وبی‌گاه تو دل آدم می‌شینن و تا روحت رو زخم نکنه دست از سرت برنمی‌داره. دلم برآش تنگ می‌شه؛ چون زبونش حرف دلش رو می‌زنه. نه شعر عاشقانه بلده و نه جمله‌های کوتاه فلسفی؛ نه قیصر خوانده و نه شازده کوچولو و نه سهراب؛ عضو هیچ‌کدوم از این گروه‌های مجازی نیست. اصلاً فکر می‌کنه که لایک کردن نوعی فحش به حساب می‌آد و قباحت داره این کارها؛ اصلاً هیچ چیزش مجازی نیست؛ همه چیزش اصله؛ دوست‌داشتنش، حتی ابزاری که برای ابراز محبتش به کار می‌بره. فقط کافیه وقتی به دیدنش می‌ری سه تا نون بخری و برآش ببری، تا سه روز، بعد از هروعه‌ده غذا به بهانه‌ی نونی که برآش خریدی زنگ می‌زنه و ازت تشکر می‌کنه، آن‌قدر





که از خجالت خیس عرق بشی. پیام محبتش اصله، مارک‌داره، مخصوص خود خودته، مثل پیامی نیست که تو گروه‌های مجازی برای همه ارسال می‌شه؛ شبیه استیکرهای گوشی‌ام نیست؛ شبیه هیچ عکسی نیست، شبیه هیچ کدوم از pmها نیست. روز تولد هیچ کس رو به حافظه‌ی گوشی‌اش نسپرده تا به یادش بیاره که یک استیکر happy birth day براش ارسال کنه؛ اما هر بار که به خونه‌اش می‌ری یک آیت‌الکرسی می‌خوونه و فوت می‌کنه به همه‌ی اعضای بدنت و از ته دل برای طول عمر و سلامتیت دعا می‌کنه، از ته دل. راستی! چه خوب می‌شه اگه با هم هم‌سفر مشهد بشیم. اگه کمی بیش‌تر پیشش باشم شاید یاد بگیرم که چطور مهربان باشم و مهربانی کنم.



گام  
پنجم

تفہیم



۱۸





«بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوش حالی برای مؤمن نزد خداوند بزرگ نیست.»<sup>۵</sup>

نمی‌دونم چرا وقتی صحبت از شاد کردن می‌شه، بعضی‌ها فقط می‌رن سراغ کیف پول‌شون یا کارت اعتباری و این‌طور چیزها؛ بعضی‌ها هم فقط لطیفه تعریف می‌کنن؛ البته که هیچ چیز نمی‌تونه ارزش شاد کردن دل بچه‌هایی رو داشته باشه که تحت پوشش محک یا شیرخوارگاه آمنه یا این قبیل مراکز هستن؛ اما بعضی وقت‌ها فقط لازمه یه لبخند کوچولو بزنی تا یکی دیگه خوش حال بشه. می‌شه به همسایه‌ی جدید که توی آسانسور برای اولین بار تو رو می‌بینه بخندی و خوشامد بگی یا کافیه توی پارک بچه‌ای رو هل بدی که توی تاب نشسته و کسی پشتش نایستاده و با چشمش بهت التماس می‌کنه؛ می‌تونن زنگ بزنی به پسردایی‌ات تا برای اسباب‌کشی به خانه‌ی جدید به کمکش بری؛ می‌تونن بچه‌ی خواهرت رو چند ساعت نگه داری تا مامان و باباش با هم برن سینما؛ حتی می‌شه توی صف صندوق فروشگاه، جات رو به نفر بعدی بدی که نگران مادر پیرش شده که بهش تازه زنگ زده.

یه وقتی می‌تونن توی مترو هوای بغل دستنی‌ات رو که دستش باندپیچی شده داشته باشی یا



هوای پیرزنی رو که از پله برقی می ترسه؛ یه وقتی هم می تونی بری سراغ ظرف های نشسته ی داخل ظرف شویی و تا مامانت بفهمه اون ها رو بشوری؛ یه وقتی لازمه که بوی بد پماد رو تحمل کنی و پای پدربزرگت رو ماساژ بدی؛ یه وقت می تونی جای همکاریت رو پر کنی تا بتونه بره مرخصی.

می تونی پس اندازت رو که تا چند ماه دیگه لازمش نداری، قرض بدی به دوستت که می خواست بره مسافرت؛ اما باتری ماشینش خوابیده.





گام  
ششم

تشریح  
ترافیک  
داخلی



۲۱



«پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گرچه با جرعه‌ی آبی باشد و بهترین پیوند خویشاوندی، خودداری از آزار خویشاوندان است.»<sup>۶</sup>

اصلاً حوصله‌ی این قوم یا جوج و مأجوج رو ندارم. شانس که نداریم مردم فک و فامیل دارن ما هم فک و فامیل داریم، یکی از یکی بی‌خاصیت‌تر و عقب‌افتاده‌تر؛ راه‌به‌راه هم مهمونی می‌دن، چه حوصله‌ای هم دارن، دونه‌به‌دونه به همه زنگ می‌زنن و هم‌دیگه رو دعوت می‌کنن؛ اصلاً کلاس استفاده از این گروه‌های مجازی رو ندارن. فقط بلدن وقت‌وبی‌وقت به بهونه‌ی جشن تولد و ولیمه‌ی خونه‌ی جدید و پاگشای عروس جدید و سال‌گرد ازدواج شون و جلسه‌ی صندوق قرض‌الحسنه و هزار تا دلیل بی‌خود ما رو بکشون خونه‌شون؛ تیباشون هم یکی از یکی از مُدافتاده‌تر؛ بلد هم نیستن چند جور غذای خوش‌مزه درست کنن که لااقل دل آدم به سفره‌ی غذاشون دل‌خوش باشه؛ از میز دسر هم که چیزی سر در نمی‌آرن؛ حتی نمی‌دونن دسر رو با کدوم سین می‌نویسن؛ اصلاً هم جنبه‌ی انتقاد ندارن، تا عیب‌شون رو می‌گی بهشون برمی‌خوره؛ انگار هیچ وقت نمی‌خوان سطح خودشون رو ارتقا بدن. هنوز تو





قرن پیش جا موندن.

تحمل همه‌ی فامیل یه طرف، تحمل زهره‌ی عمو یه طرف. نشده یه مهمونی برم و با تیکه هاش تیربارونم نکنه. یه دفعه به لباسم گیر می‌ده؛ یه دفعه به مدل موهام؛ هیچی که گیر نیاره، می‌چسبه به تغییر سایزت؛ دستش به خودم هم که نرسه تلفن رو برمی‌داره و یه حالی به اعصابم می‌ده؛ جواب تلفنش رو هم که ندم اون قدر پیام خصوصی و عمومی توی گروه می‌ذاره که از رو می‌رم. باز خدا خیر بده سایت خبری زن‌دایی‌مهری رو که توی خبراش پارتی‌بازی نداره. به همه به یه اندازه گیر می‌ده، همه‌ی خانواده‌ها رو به شکل یه خبر جدید نگاه می‌کنه. مسئولیت پخش اخبار همه رو با دقت انجام می‌ده. از تعداد دندونای تازه‌نیش‌زده‌ی نوزادا گرفته تا سوء‌تغذیه‌ی بچه‌ها و قد نکشیدن نوجوونا و کار پیدا نکردن جوونا و رتبه و رشته‌ی دانشگاه‌شون و تعداد خواستگارای دخترای فامیل و طولانی شدن دوره‌ی نامزدی و هزینه‌ی عروسی پسرها و جهاز دخترها و نتیجه‌ی آزمایش پیرها.

خلاصه که این فامیل خجالت تو کارشون نیست. مجلس روضه می‌گیرن و فقط یه لیوان چای

می‌دن دستت، حالا زیاد نیست که بعد این همه سال قوم و خویشی یه وام قرض الحسنه هم  
برای عمل کیسه‌ی صفرام به من داده باشند!



# تاریخ



۲۵



گام  
هفتم

## « نظافت و پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.»<sup>۷</sup>

عجله داری که بیرون بری تا بتونی زودتر از ازدحام جمعیت و بوی بد کفش‌های انباشته شده‌ی جلوی در راحت بشی. کلافه هستی؛ اما نه به خاطر جمعیت زیادی که به مجلس اهل بیت (علیهم‌السلام) اومدن بلکه از بوی عرق بدن خودت احساس شرمندگی می‌کنی. شرمنده هستی از این که فرصت نکردی قبل از آمدن حمام بری. از در هیئت که می‌زنی بیرون، چند قدم جلوتر از تو، خیابون پر شده از ظرف‌های یک بار مصرف. هرچی جلوتر می‌ری تعداد آشغالای خیابون بیش‌تر می‌شه و تو از مقدار زباله‌ها می‌فهمی که جایی در همین نزدیکی نذری پخش می‌کنند. سوار ماشینت می‌شی و راه می‌افتی. گوشه‌به‌گوشه‌ی شهر پر شده از ظروفی که در جوی و خیابون پراکنده شده‌اند و مأمورهایی که با لباس نارنجی و کیسه‌ی بزرگ زباله مشغول جمع کردن اون‌ها هستند. قبل از







این که صدای مداحی رو بشنوی یا بوی اسفند توجهات رو جلب کنه یا پارچه‌های سیاهی رو ببینی که با اشعار محتشم و اسامی اهل بیت علیهم‌السلام متبرک شده‌اند، این ظروف پخش شده‌ی کف خیابونه که تو رو به مجلس اهل بیت علیهم‌السلام دعوت می‌کنه. دلت مچاله می‌شه، به اندازه‌ی همه‌ی دستمال‌کاغذی‌های مچاله‌ای که وقتی از حسینیه بیرون می‌آمدی روی فرش‌های حسینیه جا مانده بودند.

گام  
هشتم

تفاوت  
دانش



۲۸





«اگر بهشت و جهنمی هم در کار نبود، باز لازم بود به خاطر لطف و احسان خداوند مردم مطیع او باشند و نافرمانی نکنند.»<sup>۸</sup>

همیشه از خدا طلبکارم؛ حتی اگر همه چیز ردیف و OK باشه، تازه وای به حال وقت‌هایی که یه کم مریض بشم یا یه کم پول کم بیارم یا با مامان و بابام دعوام بشه یا استادم بهم نمره کم بده یا هزار تا دلیل دیگه واسه این‌که برم سر وقت خدا و هرچی دق دلی دارم سرش خالی کنم. یادم می‌ره مزه‌ی سلامتی‌ام رو؛ مزه‌ی همه‌ی میوه‌هایی رو که دوست‌شون دارم؛ مزه‌ی بغل کردن مامان و بابام رو؛ مزه‌ی بوس کردن بچه‌هام رو؛ مزه‌ی همه‌ی مهربونی‌های خدا رو؛ تازه اگه یه وقتی هم از دستم در بره و یه کار خوب کوچولو هم انجام بدم، بلافاصله می‌شینم و حساب و کتاب می‌کنم تا ببینم چند وجب از بهشت باید به من تعلق بگیره. همیشه طلبکارم از خدا، از همه، حتی وقتی به حرم می‌رم هم طلبکارم. باید اول اذن دخول بخونم، باید یادم باشه طلبکار نیستم، باید یادم باشه که شایسته نیستم.

«ای مولای من! اجازه بده وارد شوم بهتر از اجازه‌ای که به یکی از دوستانت مرحمت فرموده‌ای،



اگر من شایسته آن نباشم، شما شایستگی آن را داری.»

از آیت‌الله قاضی نقل شده که هرکس برای اولین بار به زیارت امام رضا (علیه السلام) بره، امام رضا سه حاجتش رو برآورده می‌کنه. یه بزرگی که اسمش رو یادم نیست وقتی برای اولین بار به حرم امام رضا (علیه السلام) مشرف می‌شه روبه‌روی گنبد می‌ایسته و می‌گه: آقا جون! شنیدم هرکس اولین بار به زیارتت بیاد، سه تا حاجتش رو برآورده می‌کنی، من اول از همه خودت رو می‌خوام، دوم هم خودت رو می‌خوام و سوم هم خودت رو می‌خوام.

یعنی می‌دونم که تو دردهای بی‌درمان رو شفا می‌دی، اما فقط خودت رو می‌خوام؛ یعنی درسته که همه‌ی مشکلا‌ی مالی رو حل می‌کنی، اما من فقط خودت رو می‌خوام. با این که تو می‌تونی خونه‌دارم کنی، اما من فقط ... تو می‌تونی همسر... کار... ماشین...





## منابع:

- ١ عيون أخبارالرضا عليه السلام، ج١، ص ٢٤
- ٢ عيون اخبارالرضا، ج٢، ص ٥٦
- ٣ تحف العقول، ص ٤٦٩
- ٤ بحارالانوار، ج١٧، ص ٢٨٨؛ تحف العقول، ص ٤٦٩
- ٥ بحارالانوار، ج٧٨، ص ٣٤٧
- ٦ تحف العقول، ص ٤٦٩
- ٧ تحف العقول، ص ٤٦٦
- ٨ بحارالانوار، ج٧١، ص ١٧٤

بیت  
ترانیک  
دانت

